در مطبع شعلۂ طور واقع کانپور طبع شد

از یک کانون سر بر زده + یکی را بنور عنایت شمع دولت افروخته + و دیگری را بنار غضب خرمن هستی سوخته + آنرا که منشور بخت بخاتم افضالش مختوم است تائید آسمانی بهمه حال کافل آمال او ست + و آنرا که زایچهٔ طالع بخون نابهٔ غضبش نوشته حوادث فلکی برهم زن اوراق احوال او + شمع منیر انجمن آرایان اقبال از تند باد مکاره در پردهٔ فانوس حمایتش مصون و مستور + و سراج احوال منزویان زاویهٔ ادبار از مهب قهرش بصرصر بلیات آسمانی بی نور + انسان ضعیف البنیان را در پیش ریاح عواصف جبارییش که سنگین پای کوه مزاجان را از جا می رباید چه مجال اقامت + و سبزهٔ وجود مشت خاک ضعیفی را در تاب آفتاب سخطش که نهال عالمی بیکدم پژمرده می نماید چه نیروی استقامت + ارباب خرد عیر از آن که تماشائی کارنامهٔ قدرتش باشند دیگر چه می توانند گفت و غواصان بحار عقل جز آن که در بحر تحیر غوطه زده لولوی تسلیم و رضا بدست آرند دیگر چه میتوانند سفت + از انجا که در تحریر لوامع کامله اش زبانهٔ حیرت از زبان قلم می خیزد و بگریبان مسوده می آویزد لهذا آب سکوت بر نایرهٔ این گفتگو ریختن باعث آبروی سخن دانسته سمند قلم را در فضای اظهار احوال آن دو نیر سپهر سلطنت که یکی به نیروی توفیقات بلند فروغ بخش ایوان شهریاری گردیده + و دیگری را ببدروی طالع رشتهٔ حیات بریده به برج خاکی آرمیده دست قدر یکی را علم سلطنت برافراخته + و ید قضا دیگری را لوای حیات سرنگون ساخته یکی را کوکب مقصود بسما عد اعتلا طلوع کرده + و دیگری را خورشید امل رو بزوال آورده یکی حبل و حشم در حفظ و حراست ایزدی محروس + و دیگری به قتل اعوان و انصار از فتح و ظفر مایوس + یکی را اولاد کرام بسایهٔ عنایت صمدی در امان + و دیگری را قرة العین به چشم زخم فلک در زیان + یکی را کوس فتح و نصرت در چارسوی عالم بلند آوازه

ودیگری را نوحهٔ سوگواری در شبستان و سدم تازه + یکی را صبح امید از مطلع افضال دمیده + ودیگری را روز مراد بشام هلاک رسیده + یکی را همای سعادت بر فرق اقبال سایه گستر فیض گردیده + ودیگری را طائر روح بصفیر اجل براوج فنا پریده + یکی را شربت مقاصد از مینای حرمان بکام + ودیگری را هلاهل حرمان بکام + یکی بر تخت خلافت عظمی بنشسته + ودیگری بر تختهٔ تابوت رخت هستی بربسته + یکی را افسر شهریاری بتارک زیب افزا + ودیگری را زخم سنان جان گزا + یکی را از سهام حوادث سپر صیانت در پیش + ودیگری را بر زخم سنان سینه و جگر ریش + یکی را جوشن اقبال در بر + ودیگری را تیغ آبدار بر سر + یکی از عین تر و دیگر از تیغ سماوی دست داده + ودیگری را سنگ یاس بر شیشهٔ جمعیت افتاده + یکی را نسیم فتح بر پرچم دولت وزیده + ودیگری را صرصر نکبت مهیج غبار عدم گردیده + یکی را بسان خضر زلال دولت ارزانی + ودیگری سکندروار سرگردان ظلمت آباد حیرانی + یکی بر اوج جاه و غنا متمکن + ودیگری را در چاه نکبت و عنا مسکن + یکی را بدفع چشم زخم سپند در مجمر افروخته + ودیگری سپندآسا بر آتش حسرت سوخته + یکی را ابواب نصرت بر چهرهٔ حال مفتوح + ودیگری را جگر بخنجر دلدوز مجروح + یکی را در تیرباران بلیات بارانی صیانت بر دوش رسیده + دیگری را سینه و جگر هدف سهام مصائب گردیده + یکی را تیر تدبیر موافق تقدیر بر نشانه + ودیگری را تیغ اندیشه بسنگ ناکامی صد دندانه + یکی را نخل بند قضا چون گل زیب افزای گلشن هندوستان ساخت + ودیگری را مانند سبزهٔ خشک از بوستان حیات بیرون انداخت + جولان مسند ... و محاربه و مجادلهٔ آن دو شیر معرکهٔ شهامت و دلیری + و قوت و همت این دو هژبر بیشهٔ شیرمردی و شیری + بطریق اجمال بی کم و کاست که شائبهٔ تکلف و طرفداری هیچ یکی بدان نرسد نگاشتهٔ خامهٔ بیان میسازد + از انجا که ع + فکر هر کس بقدر همت اوست +

اوست + بر تقدیر سهو و خطا از بزرگان چشم عفو و عطاست آغاز احوال بر ضمیر حقیقت‌نما
نظیر خورشید منشان پوشیده نماند که چون بادشاه گیتی پناه عالمگیر که هیبت عالمگیرش
از کران تا کران رسیده + و لوای عظمت و اجلالش سر بفلک کشیده + بعد پی سپردن
جسونت راتهور بوادی نیستی و شورش راجپوتان شقاوت نشان لوای نصرت و فیروزی
بدار الخیر اجمیر مرتفع ساخت + و بیاوری اقبال عدو مال و سعی و جانبازی فدویان عقیدت
خصال اماکن و مواطن آنها بتصرف اولیای دولت قاهره درآمد افواج نصرت امواج
بتسخیر ملک رانای اودی پور که بسبب معاونت و معاضدت آن فرقهٔ باغیه مستوجب
وبال و نکال استیصال شده بود متعین گردید و به تردد بندهای جانفشان نزدیک رسیده بود
که ملک و مال آن بد مآل پایمال و لگدکوب حوافر خیول سپاه گردیده عبرت‌بخش نخوت
نمایان دیگر گردد آن فریق ضلالت طریق نجات و استخلاص خود را از چنگ عقاب عقابت
سلطانی بدون مکر و تزویر متعذر دانسته بتخریب و تحریض بادشاهزادهٔ والاگوهر محمد اکبر
که باستیصال آنها مامور بود پرداختند و خاطر نشان و دلنشین آن والانژاد ساختند
که چون فرقهٔ راجپوتیه زیاده از مور و ملخ کمر بندگی در اطاعت شایسته و امروز افواج منصور
برکاب بادشاهزادهٔ محمد معظم شاه بهادر بدره‌های دشوارگذار درآمده و در جناب بادشاه
گیتی پناه بدار الخیر اجمیر زیاده بر پنج شش هزار سوار نخواهد بود اگر درین وقت خروج نموده
بتحصیل سلطنت تردد بکار رود صورت مدعا بوجه حسن و طرز دلخواه جلوه می‌نماید از انجا که
بادهٔ هوش ربای جوانی آن بادشاهزادهٔ ناتجربه‌کار معامله ناآشنا را مست طافح
ساخته از جادهٔ خرد برده بود و سیل اقاویل غرض آمیز آن فسدهٔ فتنه انگیز قدم ثبات آن
صاحبزاده مصلحت نیندیش را از جاده درآورده از منهج قویم عقیدت انحراف نموده بمسلک مهلک

شارعت قدم گذاشت و خدعه و فریب آن ثعلب منشان دران شیر بیشهٔ خلافت اثر
کرده بر سر شورش آورد چنانچه با وجود درستی مزاج و هاج حضرت شاهنشاهی آوازهٔ ناخوش
به افترا انگیخته بقصد یعنی با افواج کثیره از راجپوت وغیره بفاصلهٔ سه کروه از اجمیر که مقر خیام عساکر
گیتی کشا بود علم مخالفت برافراخت از انجا که با مؤیدان اقبال عربده کردن در تخریب اساس
دولت خود کوشیدن ست و بقول ارباب غرض بی کنکاش عقل صواب اندیش
عمل نمودن جرعه از مصطبهٔ حوادث نوشیدن فرقهٔ راجپوت در عین وقت کارزار تردد
نرد دغا باخته در رو نقرار گذاشته مهرهٔ احوال پادشاهزاده ششدر حیرت ماند و نشهٔ
بادهٔ ناگوار نا عاقبت اندیشی در دماغ پادشاهزاده منجر بخمار ندامت گردیده چارهٔ کار جز
آن ندید که خود را در طریق ادبار رفیق آن فریق ضلالت طریق نماید چون حکمت بالغه بر آن رفته بود
که بوسیلهٔ آن ره نورد بادیهٔ نکبت تخلل عظیم در بنیان دنیاداران دکن راه یابد و لوای فرقدان
فرسای عالمگیری مدتی دران ملک سایهٔ اقبال انداخته بشعشعهٔ بوارق سیوف کشورکشا
ظلام ظلم ظلمهٔ آن دیار منقطع سازد پادشاهزاده بعد سرگشتگیهای بسیار و گذراندن دره‌های
دشوار گذار برفاقت راجپوتیه مناحس و مقهور خود بسرحد ملک سنبهای مقهور جای دیگر ندیده خود را
بملک سنبهای رسانید حضرت جهانبانی اطفای نائرهٔ این فساد ملک بر همزن همت شیر شکار
سیوف آبدار خود انگاشته و مقتضای کشف ضمیر الهام تصویر هزاران تعبیهٔ فتح و ظفر
درین ضمن پنداشته رایات بملک دکن برافراشتند بعد از انکه آتش قهر سلطانی
بخانمان سنبهای مقهور در گرفت محمد اکبر از تاب شعلهٔ غضب پادشاهی سیماب وار
باضطراب در آمده بصد هزار تردد و قطره بعزم آنکه بسفینه جان عزیز خود را از ورطهٔ قهر
پادشاه بحر و بر بسلامت برده بساحل نجات رساند بعد خطره‌های بسیار از حساب بیرون

بیرون به شاهِ ایران پناه برد و باندک فرصتی عرادهٔ قهر شاهنشاهی برج و بارهٔ جمعیت و
حیات سنتای مقهور را از پا درآورده بخاک نیستی هموار ساخت چون دنیاداران دکن
یعنی والی بیجاپور و حیدرآباد سنتای مقهور را خار بندِ حراستِ ملکِ خود دانسته از
بارقهٔ غضب پادشاهی که خرمن سوز هستی مخالفان است رعبی بخاطر نیاورده در هنگام تعین
افواج بران برگشته بخت طریق معاونت مسلوک داشته بودند بعد از انکه خیاطِ قضا جامهٔ
نیستی بر قامتِ سنتای مقهور دوخته به نوا خانهٔ جهنم فرستاد عساکر منصوره بتسخیر بیجاپور
و حیدرآباد مامور گردیده بتائید حق خود بدولت و اقبال بتسخیر هر دو ملک متوجه بودند بعد محاربات
عظیمه که تفصیل آن از دفترها بر می تابد والی بیجاپور زینهار خواسته داخل ملازمان سرکار گردید
و ابوالحسن حیدرآبادی بنا بر نمک حرامی با ملازمانِ خود اسیر حبلِ سطوت فرمان فرمای
زمین و زمان گردیده بقیهٔ انفاسِ مستعار بناکامی گذرانید از آنجا که سرزمین دکن معدنِ فتنه
و فساد است و سنگشتهٔ آن دیار و بلاد از قدیم بر منهج بغی و عناد شده در قول ایشان وفائی و
نه در باطنِ شان صفائی جمعی از رؤسای آن ملک باوجود عنایت مناصب از جادهٔ
بندگی منحرف گشته بارانای مفسد برادر سنتا متفق شده سر بشورش برداشتند برای
رافعهٔ آن فتنه باغیه و تسخیر قلاع نامی آنها که اظهار تفصیل آن را دفتری مطلوبست چندین
سال به تردد و کمال دران مرز و بوم بسر رفت و آنچه مثل طرازان باستان دکن را کورهٔ
آتش و مردم هند را خاشاک قرار داده بودند برای العین مشاهده افتاد که عالمی بیرون
از حد و احصا دران سرزمین پیمانه کش شربتِ اجل شدند چون عمر مبارک بندگان حضرت
به نود سال رسید بنا بر کبر سن و اشتداد امراض مزمنه ضعف در قوای قدسیه راه یافت عنان
عزیمت از سیرِ اطراف منعطف فرموده خطهٔ احمدنگر را بورود خیام فیروزی فرجام دولت

سعادت بخشیدند و از این راه که بادشاهزاده های نامدار با قطاع دور دست کار پرداز این
اشتغال سلطنت بودند خاطر الهام مآثر بنا بر مشورتی که بر تفصیل آن خبر عالم الغیب آگاه
نیست و در اسرار سلاطین مردم کوچه گرد را راه نی بادشاهزاده محمد اعظم شاه را با نواع عنایات
طلب حضور فرمودند از انجا که خاطر بادشاهزاده محمد کام بخش بنا بر کثرت تسلط و مواد دولت
همیشه متوحش و مشوش بود درین وقت که اکثر اوقات طریان ضعف بذات مقدس بندگان
حضرت احساس میشد و بعضی داعیها که مبنی بر مخالفت همدیگر باشد از حرکات و سکنات طرفین
بعرض اقدس میرسید برای مدافعهٔ فساد همدگر خدمت صوبه داری حیدرآباد به بادشاهزاده محمد کام بخش
عطا فرموده و بنده های بادشاهی بر کاب تعین نموده رخصت ارزانی داشتند و بادشاهزاده
عالیجاه را بنا بر اصغای تواتر شورش و فساد دکنیان شقاوت نشان بطرف مالوه رخصت
فرمودند ارباب خرد و ذکا نیکو دانند که انقلاب اطوار خاصهٔ این روزگار است و تبدیل
اوضاع از مستلزمات این دهر ناپایدار + نخلبند قضا هیچ نهالی نشانده + که از پا
نینداخته + و معمار قدر هیچ بنائی نهاده که منهدم نساخته + دنیا نمودیست بی بود + و بودیست
بی وجود + آنرا که موجود قیاس میکنیم با معدومیت دمسازست + و آنرا که هست خیال
می نمائیم با نیستی انباز + بل وجودش وهمی و خیالیست و نمودش نیرنگی و مثالی + بقا
را یادگاری نه + و ثبات را روز بازاری نه + فلک شعبده بازیست که هر نفسی نقشی تازه
مینماید و می رباید + و سپهر نیرنگ سازیست که هر لحظه رنگی رنگین تر جلوه مینماید و نمینماید +
عالم همه اسم ست بل سراسر طلسم + چون سایهٔ ابر بیقرارست + و مانند شعلهٔ برق بیمدار آری
اساسی که بر آب نهاده باشند بقائش معلوم + و نقشی که بر باد رقم کرده باشند ثباتش
معدوم + آتشی که با آب دمسازست پایندگی او کجاست + و خاکی که بر وباد مسلط باشد

باشد بودنش کی روا + اگر کسی عمر نوح یابد کشتی حیاتش را از طوفان اجل ایمنی نباشد
واگر حیات خضر باشد عاقبت سر بظلمات ممات فرو می آرد + خیاط قضا را جز آنکه قبای اجل بقامت
مکونات دوزد کاری نیست + و نقاش قدر را غیر از آنکه طراز فنا بر جامهٔ هستی موجودات
بنگارد شعاری نی + ازینجاست که زنده دلان معنی شناس دست از حیات مستعار
شسته پیش از فنا خود را فنا ساخته اند + ازانجا که بشرح این قضیه متعذر الکلام پرداختن
وقت را ضائع ساختن و مستمع را در تصدیع انداختن ست ناچار بذکر مطلبی که پیش نهاد خاطر
ست می پردازد که چون حکمت بالغهٔ شاهنشاه حقیقی که منشور خلافت سلاطین روزگار مختوم بخاتم
حکم محکم اوست نظر بر ضعف بدن و کبر سن بادشاه گیتی پناه عالمگیر شاه اقتضای آن نمود که
بار سلطنت عالم ناسوت که تعلق بقوای جسمانیه دارد از دوش آن صاحب هوش
برداشته بر سریر خلد برین که سلطنت ابدی و دولت سرمدیست متکی فرماید تا در قبهٔ انوار
تقدس استلذاذ نعم روحانی نماید از ماه ذی القعده ۱۱۱۸ هجری دو روز مانده بود که آن بادشاه
جم جاه داعی اجل را لبیک گفته متوجه عالم قدس گردید دولت خانهٔ سلطانی ماتمکدهٔ غم والم
گردید و در اردوی معلی قیامت قائم شد و روز رستخیز در دیدهٔ مردم نمودار گشت پیش از آنکه
خبر بغنیم لئیم برسد مردم اوباش لشکر دست بتاراج همدیگر دراز نمودند + نواب تقدس احتجاب
زیب النسا بیگم پیکی سریع السیر بخدمت پادشاهزادهٔ اعظم شاه فرستاده ازین حال آگاهی داد
که خورشید اوج سلطنت در برج خاکی آرمید و عالم از ظلم ظلمه تاریک گردید اگر چون ماه عنان عزیمت
را کار فرموده ظلال فیض و نوال بر سرگشتگان بادیهٔ غربت نیندازند بهتر والا در صورت
آگاه شدن غنیم حفظ ناموس تیموریه و سایر بندهای خدا متعذر خواهد بود پادشاهزادهٔ عالیجاه بمجرد
استماع این خبر شبا شب طی مسافت نموده پرتو عاطفت بر ساکنان احمدنگر انداخت چاره

روز ماتم نموده اصلا بنواختن نوبت و دیگر اشتغال سلطنت نپرداخت بعد فراغ از ماتم باتفاق
امرا و اعیان دولت بر تخت جلوس نموده هر یکی را بانعام و اضافه و خطاب فراخور سربلند گردانید
و فرمان عالی شان بطلب غازی الدین خان بهادر فرستاد آن دوراندیش عاقبت بین نظر برین که
بدون مقابله و مجادله با همین وارث سلطنت و اقبال و همین شریک خلافت و اجلال محمد معظم بهادر شاه
استقرار سلطنت امکان ندارد و متابعت ایشان بدون تشخیص وضع معامله دور از صلاح می نماید
روزی چند به تجاهل گذرانیده در جواب عرضداشت نمود که ما فدوی خانزاد حضرت خلد مکانیم
حفظ و حراست این ملک که به تردد تمام بدست آمده بود تا رسیدن یکی از بندهای بادشاهی ضرور
ملک چند مرا درینجا برای محافظت ملک گذاشته متوجه اکبرآباد باید شد عالیجاه اگرچه از ادای
این کلام مخالفت پیام ما فی الضمیر آن رکن رکین دولت منافی آئین عقیدت دانست اما
بنا بر مصلحت فرمان صوبه داری خجسته بنیاد اورنگ آباد بنام آن عمدة الملک انتظام مهام آنجا
به حسین قلی خان مقرر فرموده استمالت ساختند و محمد امین خان که ملازم رکاب بود بنابر بعضی وهمها که
بظهور آمده از رکاب جدا شده درانجا رحل اقامت انداخت عالیجاه بعد رسیدن باربرداری و
توجه بملک هندوستان آورده و آن چنان حصار روئین و سد آهنین از لشکر جرار ترتیب داد که
دران معرکه پرآفت سراسر مخافت صغیر و کبیر از مردم بهیر با احمال و اثقال و اطفال بجمعیت خاطر
و فراغ بال عبور داشتند چون خبر آوردند که شاهزاده بیدار بخت از طرف گجرات حسب الامر بجلدی
تمام نزدیک رسیده نظر بر قلت جمعیت آن عالیجناب ذوالفقار خان و جی سنگه کچهواهه و خان عالم
دکنی وغیره امرای نامدار را حکم شد که بجناب عالی رفته تا ورود رایات عالیات بگوالیار متوقف
شوند چنانچه بادشاهزاده و امرای نامدار حکم والا اقتدار رسیده بگوالیار مقام فرمودند اکنون قلم دربار
لآلی اخبار خجسته آثار ورود میمنت لزوم بادشاهزاده محمد عظیم که مقدمه حصول فتح و فیروز

فیروزی و اولین شگوفهٔ بهارستان مضرت دهپوزیست بسلک عبارت در آورده گوش
و گردن شاهد روزگار را زیب و زینت مید هد مشتری جبینی که نیر طالعش بر اوج اعتلا و کوکب
سعادتش بر مصاعد ارتقا باشد شعشعه هر امری که بی قصد آن برگزیدهٔ آفاق از مطلع غیب بر آرد
روشنی افزای شبستان اقبال آن نور پرور الهی شود و چنین هر مطلبی که بی خواهش آن مخصوص
جناب کبریائی از طرفی پدیدار بود باعث امداد و اعانت آن بر الانشا گردد و مصداق این
حال تشریف آوردن پادشاهزادهٔ محمد عظیم الشان است از طرف بنگاله تفصیل این اجمال آنکه
چون بندگان حضرت خلد مکان بوسیلهٔ القای ربانی پیش ازین چند ماه حکم مقدس بطلب
پادشاهزادهٔ محمد عظیم فرموده بود ذات عالی درجه از فحوای آن منشور سراسر نور فال سعادت حصول
آمال فرا گرفته بجناح استعجال متوجه استلام عتبهٔ علیه گردید بمجرد رسیدن بکوره خبر انتقال خلد مکانی
معالم جاودانی بهوش ربای اعالی و ادانی شد عظیم الشان روزی چند در آنجا مقام فرموده شهباز
اوج شجاعت بازخان برادر دیرخان مرحوم در باب طلب سپاه تاکید نمود مردم از اطراف
و جوانب بامید بندگی رجوع آورده دامن خود را مالا مال گلهای مراد ساختند زر بامید رسیدن
قسمت یافت خیر اندیش خان در اثنا و اشرف ملازمت دریافته خواند و توجها نگذرانید و محمد
غیره خود را با جمعیت مشرف اندوز رکاب عالی ساخت چون سواد اکبرآباد مخیم سرادقات اجلال
گردید خبر آوردند که مختار خان بسبب بندگی که در جناب عالی جاه دارد از جادهٔ عبودیت انحراف
نموده و بستن پل بر دریای جمن صورت نیافته از آنجا که فتاح لایزال مقالید فتوحات غیبی بکف
اقتدار بهادر شاه مفوض فرموده بود دریای جمن اکثر جا پایاب شد تمام لشکر و بهیر بجمعیت
خاطر پایاب عبور نموده بمستقر الخلافه در سمون گره نزول اجلال فرمود و مختار خان اگرچه روزی چند
دم مخالفت زده رجوع بنا آورده بود لیکن آخر کار تاب سطوت غضب سلطانی نیاورده بوساطت

بازخان استعفای جرائم گذشته کرده دریافت ملازمت نمود بحرِ مواجِ فضل و کرم شاهی بجوش
آمده آن غریق بحرِ ندامت و تشویر را از ورطهٔ هلاک امان داده بساحلِ نجات و سلامت رسانید
بکیفرِ اعمال که ازان پرلی تدبیر بظهور آمده بود برای عبرت مخالفت اندیشان دیگر افیال و اموال
بضبط در آمد بعد ازان که درباب تفویضِ قلعه بباقی خان حارس قلعه تاکید رفت آن دانای
دستور بندگی تفویضِ کلیدِ حصار بدون فرمانِ اعظم شاه مخالفِ آئینِ قلعه داری دانسته مضایقه
نموده به تهیهٔ اسباب حرب پرداخت و شاهِ والاگهر بنابر قهرمان سلطانی سپاه بمحاصرهٔ قلعه
تعین فرموده به صدای توپ در یکه زلزله در زمین و زمان و غلغله در گنبد آسمان انداخت
نزدیک بود که از صدای توپهای رعد مثال که چون صورِ اسرافیل مجال هیبت بود جگرِ سنگان آن مکان
از هم پاشد حارسِ مذکور مدبر عجز در آمده مهلت بست روزه درخواست نمود شاهِ والاقدر از لوحهٔ
عقیدتِ او نقوشِ صداقت فراخوانده التماسِ او را شرفِ اجابت بخشید و بعنایتِ خلعت
سرفراز فرموده و بجمیع بندهای متعینهٔ مستقر الخلافت اضافه و انعام نوازش نموده قریب چهل هزار
سوار نوکر نگاه داشته و آلات حرب همه ترتیب داده انتظارِ قدوم رایات عالیات بهادر شاه
می نمود + بر هوشمندان خبیر و روشن دلان صافی ضمیر هویداست که عمارت کائنات منوط
و مربوط بستونِ وجودِ شهریار با عدل و داد است و بقای این کاخ بلند نشا صوری
وابسته این ذات العماد و چون شاد ابی لقا بدون بادشاه حقیقی که ذیل کمالش از لوث
تبدیل مبرا و اساسِ افضالش از تزلزلِ زوال معرا است از جمیع مکونات زائل شده هرگاه
شجرهٔ حیاتِ فرمان فرمای سرزمینی به صرصرِ اجل از پا در می آید درختی دیگر که عالمیان بسایهٔ
رافتش از تابِ آفتابِ حوادث در امان باشند نصب می فرماید در اوائل ایام بهار که
سلطانِ چار بالش ایام بتازگی بر تخت مربع حمل جلوس فرموده بود به بهار پیرای گلشن دولت

دولت و سلطنت بهادرشاه خبر داد که برگ حیات شاهِ خلد آرامگاه از تندباد خزانِ اجل
فرو ریخت و آن زیب بخش اورنگ خلافت بر اورنگ خلد برین زیب و زینت بخشید شاه
دل آگاه اگرچه بمقتضای بشریت ازین سانحهٔ ناگزیر بغایت مغموم و متألم گردید لیکن چون مبشران
عالم قدس بگوش الهام نیوش آن صاحب فرهنگ هوش ندای بشارت در داده بودند
که کاربندان قضا و قدر بار سلطنت بر دوش اقدس نهاده اند بکمال همت باید پرداخت
و مرآت باطن بغبار غم مکدر ساخته نباید بانتظام امور باید گماشت باستقامت حزم
معتصم بعروة الوثقای فضل فیاض حقیقی گردیده بعزم تسخیر هندوستان و سیر [illegible]
اعلام نصرت فرجام بر افراشتند و وزیر شیرِ عقیدت نشان منعم خان دیوان سرکار والا
که ناظم مهام لاهور بود برین مقدمه وقوف یافته تهیهٔ اسباب بر رکاب از توپ و زنبورک و بان
و شتر نال دقیقه از دقائق نا مرعی نگذاشته پیش از ورود رایات عالیات همه را سر انجام
داده به حسن تدبیر قلعه را بتصرف در آورده از خزانهٔ عامره سپاه تنخواه نمود و بعد از آنکه دار السلطنه
لاهور بفرِ قدوم اقدس غیرت فردوس برین گردید با سائر بندگان بملازمت مشرف
شده آثار عقیدت بظهور رسانید پادشاه گیهان پناه زیاده از دو سه روز در آنجا متوقف نشده
سمت مستقر الخلافه متوجه گردید از آنجا که منشی قدرت منشور فتوت و والا منشی بنام نامی آن
بادشاه محسن الزمان نوشته و خلاق ذو الفضل وجود سراسر جود آن حضرت با آب و گل جوانمردی
سرشته نظر بر رفع فساد و قلع عناد به محمد اعظم شاه پیغام فرستاد که ای نوگل باغ
سلطنت و جهانداری و ای خجسته گوهر بحر خلافت و شهریاری گوهر وجود ما و شما از یک
بحر سر بر آورده و تازه گل خلقت طرفین از یک شاخ نشو و نما کرده اگرچه برادری اما بجای
فرزند راست می شمارم و هر چند همسری لیکن به کار جگرت می پندارم [illegible]

راضی بوده بانتظام مهام دکن که ملکی ست وسیع وچندین پادشاهان نامدار در انجا خلافت نموده اند
پرداز ند و بتحریک ارباب غرض بیش ازین سرچشمهٔ یگانگی بخاشاک بیگانگی مکدر نسازند اگر سوای ملک
دکن دو سه صوبهٔ دیگر مثل گجرات واجمیر مطلوب باشد مضایقه نیست والا در صورت کشاکش فائده
مترتب نمیشود ترحمی بر حال عالمیان باید نمود گویند که چون مضمون این پیام بگوش عالیجاه رسید
از تاب حمیت سلطانی چهرهٔ عالی برافروخت و مو بر اندام راست شد و چون تب زدگان قشعریره
به بدن محسوس گشت نفسی سرد که اگر بکرهٔ آتش رسیدی چون زمهریر سرد گردیدی از دل
برآورد و آهی گرم که از حرقت آن برهٔ فلک کباب گردیدی از جگر برکشید و پاسخ گزار شد
که ای دانای مراتب روزگار چه مصلحت بخاطر اقدس راه داده و این چه قسمت نشست
که بقلم انصاف گزارش نموده سلطنت را که پرتویست از ظلال افضال ربانی بوراثت چه نسبت
وخلافت را که عطائی ست از جناب عزت باشرکت چه مناسبت این گوهر فیض مطلوب ست
بر فرق هر کسی که مشیت اوست می تابد و این دولت وابستهٔ حکم اوست هر کرا در عالم
قدم نوشته اند می باید اگر تقدیر سررشتهٔ این امر خطیر قسمت بازیستی هیچ پسر صغیر بر تخت
ننشستی کلید این در دولت بدست پادشاهی ست که شهریاران قدیم را مطرود [illegible] مخصوص
می سازد و گدای کوچه گرد پنج نوبت می نوازد و چنانچه حرص سریر دشمنان مذموم ست پادشاه
قانع هم مطعون و مذموم با وجود این اگر طریق شرکت مسلوک می بود مضایقه نداشت چار صوبهٔ
خود گرفتن و چار صوبهٔ دکن بمن سپردن بمیزان انصاف درنمی آید و این عقدهٔ مالاینحل جز
بناخن تیغ جگردوز نمی گشاید بیت عروس ملک کسی در کنار گیرد تنگ ٭ که بوسه برلب
شمشیر آبدار زند ٭ ببینیم تا بعد وقوع جنگ و جدال کرا نصرت و فیروزی ست پس از حرب
و قتال این دولت بکدام کس روزی [illegible] بعد استماع این پیام مخالفت انجام

انجام بخاطر مبارک آورد که قضا را درین پرده کارهاست و قدر را درین منازعت
اسرارها بسا سرها بخاک و خون آمیختنی ست و بسا خونها در عرصهٔ غبار انگیختنی بسا سرشتهٔ
بی نوع ازهم گسیختنی ست و بسا فتنه و فساد درین زمین انگیختنی تدبیری بموافقت تقدیر
سودی ندارد و سعی بدون سازگاری مشیت ایزدی نفعی نمی آرد چون اصول مخالفت
در زمین بواطن طرفین استحکام یافت بترتیب فروع اسباب آن همت عالی مصروف
فرموده یکران همت در عرصهٔ ملک گیری گرم عنان فرمودند و باندک فرصتی دار الخلافت
محل نزول اجلال و مهبط انوار فیض گردید محمد یار خان حارس قلعه کلید عزت و سعادت بدست آورده
احراز دولت ملازمت نموده مقالید قلعه بنظر اقدس گذرانید و بعد از ورود الویهٔ عالیه مستقر
الخلافه باقی خان نیز طریق اطاعت پیش گرفته کلید قلعه بنظر اقدس در آورد و برخی خزانه از قلعه
گرفته بطلب سپاه داده هر یکی را استمالت فرمودند چورامن جاٹ و گوپال سنگه بهدوریه و دیگر زمینداران اطراف
برخی بقصد جانفشانی و بعضی باراده فاسد غارتگری آمده احراز ملازمت نمودند ای تماشائیان هنگامه
روزگار و ای نظارگیان کارنامهٔ سپهر دوار چشم دیدهٔ بصیرت بگشائید و نظارهٔ نیرنگی این گردون
بنمائید که هر لحظه چه بازیهای گوناگون بروی کار می آرد و در هر آنی چه ارقام بوقلمون می نگارد
با هر که نرد محبت باخت عاقبتش در ششدر محنت انداخت و هر کرا نوش داد نیش بردلش نهاد
این سپهر بی مهر جز آنکه برادر را با برادر در اندازد و این فلک اژدها پیکر غیر از آنکه گردنان
طعمه سازد بازی دیگر بروی کار نمی آرد این ترک سپهر اگر نه بر جدال و قتال کمر بسته چرا
هر سحر خنجر بی مهر مهر بدست گرفته دل شگافی مه جبینان میکند و این هندوی فلک اگر
نه بقصد پیکار بر توسن کبود نشسته از چه بر چرخ شهاب جگر دوزی و عزم طغیان می نماید
از هلال کمانی از آن بدست گرفته تا چه تیر ستم دلها بدوزد و از برق آتشی از آن برافروخته

تا خرمن ہستی مردم پاک بسوزد کارش خونریزی تمام ست شفق برین حال گواه ست و شغلش همه کرد
کذب ست صبح صادق برین احوال آگاه ست چون شیشهٔ ساعت سراسر غبار ست و چون درخت گل
سراپا خار سهراب بقهرش از دست پدر جفا دید هابیل بکاشته مکرش از دست برادر شربت هلاک چشید
با آنکه از دودِ جگر سوختگان رنگش نیلی گشته طرز جفاپی نگذارد و با وجود آنکه از آه دلِ خستگان
همه تن داغ شده راهِ وفا پیش نمی آرد هر که درین چمن پرخار دمی لبیانِ گل بشگفت بخاکش سپرد
و هر که مانند سرو سری بالا کرد تند باد قهرش بر زمین آورد ولا کس کن این یاوه گوی
تا چند

نظم

کرد اندکه این دخمهٔ دام و دد * چه بازیچها دارد از نیک و بد *
چه نیرنگ با بخردان باخته * چه گردن کشان را سر انداخته * مدعای که داری بتحریر آن
پرداز و سمندِ بیان را در عرصهٔ مطلب بتاز که چون خبر ورودِ الویهٔ عالیهٔ بهادر شاه به مستقر الخلافه
بسمع عالیجاه رسید عنانِ عزیمت گرم خیز ساخته بعد تشریف آوردن بگوالیار و دیدن
شاهزادهٔ بیدار بخت داعیهٔ آن نمود که بدستور حضرت خلد مکان در سواد سموگڑه طرح محاربه
اتفاق افتد بدین عزیمت اسد خان را با جمیع بهیر و بنگاه با چندی از خواتین دیگر در گوالیار
گذاشته و توپهای کلان را اصلا برنداشته جریده طور از دریای چنبل گذشته به دهولپور نزول
اجلال فرمودند و بهادر شاه باستماع خبر آمدن ایشان از مستقر الخلافه کوچ فرموده بعزم آنکه در
دهولپور هنگامهٔ پرخاش رونق گیرد بتاریخ هفدهم شهر حال بفاصلهٔ چهار کروه از جاجو خیام
فیروزی فرجام نزولِ اجلال فرموده بود که وقت شب از السنهٔ جواسیس عزیمت عالیجاه بسمت
سموگڑه معروضِ اقدس گردید حضرت بهادر شاه نیز عنانِ عزیمت از رفتن پیش منعطف فرموده
دائره گاه متصل جاجو مقرر نموده بسبب عدم تشخیص و منع محاربه و تقرر ساعت مقابله
بتاریخ بستم شهر صدر که مختار اهل تنجیم بود بدولت و مبارکی بتاریخ هژدهم متوجه شکارگاه

شکارگاه شهریار انجا که نظارگی اقبال عدو مال بهادر شاه بمقتضای کمال شوق مشاهدهٔ عروس
فتح طالب آن بود که پیش از ساعت معهود ناطورهٔ نصرت و فیروزی از تتق احتجاب برآمده
بر منصهٔ ظهور جلوه گری نماید مشاطهٔ تقدیر چهره آرای جمال شاهد آمال خدیو گیهان
گردیده ارباب مخالفت را پیش از زمان معهود سرگرم عرصهٔ پرخاش گردانیده بی آنکه بقانون
پادشاهی تسویهٔ صفوف از طرفین انتظام گیرد و یزک افواج از جرنغار و برنغار و قول و
التمش انقسام یابد بادشاهزادهٔ بیدار بخت با امرای نامدار مثل ذوالفقار خان بهادر
و تربیت خان و راو دلیپ و خانعالم و منور خان و غیرهم بعضی از اهل دکن ناگهان بر دایرهٔ دولت
بهادر شاه که هنوز متصل جا بجا استاده نشده بود و مردم در فکر دایره گاه بودند لسان شعلهٔ تیز رسیده
بخیام اقدس آتش در زدند و جمعی که همراه دایره بودند نظر بر کثرت فوج اعدا بسایهٔ حمایت شاهزاده
عظیم الشان بهادر مستظهر گردیدند و جاهلان شقاوت نشان که در رکاب بودند مردم سپاه
طرفین دست بتاراج امتعه دراز نمودند پادشاهزادهٔ عظیم الشان بهادر بهادران فوج
ظفر موج اشکار بمعاودت رهائی نموده آمادهٔ رزم شد از طرفین زد و خورد نمایان بوقوع آمد
و چپقلش دست بسته از هر دو طرف بظهور رسید از اشتداد بادهای آتش بار دکن و ترکتاز
مردان شیر افگن و دست برد جوانان شمشیر زن عرصهٔ ستیز صحرای رستخیز گردید و از
غلبهٔ مخالفان نزدیک رسید که بازی برهم خورد و از تندسیل تسلط اعدا پای سپاه از
جا بجنبد شهباز مردی و مردانگی بازخان با برادران جانفشان سمند همت بمیدان تاخته
بازی از دست رفته را قائم ساخت و بسیاری از اعدا را بخاک و خون انداخت از انجا
که پیمانهٔ عمرش لبریز شده بود بعد نبرد بسیار که ارقام آن تا قیامت یادگار خواهد ماند
نقد جان در راه قبلهٔ حقیقی نثار نمود و شاهباز روح آن اوج خرام صداقت بشرف

به علیین پرواز کرد و بسیاری در عرصهٔ نبردگاه چهره نگار سعادت و اکثری مشرف اند و ز شهادت گشتند
پادشاهزادهٔ عظیم الشان با وجود بکار آمدن دلیران کار و مجروح شدن مردم بی شمار و بیدلی جمعی
که از شدتِ بارشِ تیر و بان و ترکتاز کشتبان جانفشان کار بجان ایشان رسیده بود چون
قطب پای ثبات محکم افشرده ناقه سواری بدرگاه بهادر شاه فرستاد که فوج اعظم شاه
رخ بر بساط نبرد آورده و بسیاری از اسپ و فیل و پیاده و سوار بکار آمده به هزاران تردد
تا حال بازی قایم داشته منصوبه بهتر ازین نیست که حضرت پادشاه زود تشریف
آرند و فوج عالیجاه بسبب تحریک خیام و غلبهٔ دلیران خون آشام فتح خود مصمم کرده کوس
فیروزی می نواختند و بگمان آنکه هرگاه این قسم فوج عظیم شکست یافت از دیگران
چه خواهد گشود زبان به تهنیت رطب اللسان می ساختند و غافل ازین که نیرنگ تقدیر بلحظه
رنگی تازه بر روی کار می آرد و منشی قضا هر نفس منشور دیگری می نگارد و آنانکه از عجوبگی کارنامهٔ
تقدیر آگاهی دارند بر سیرابی چمن آمال اصلا نخندند که بسبب سموم غضبش افسردگی می گیرد
و از پژمردگی مزرعهٔ مقصود مایوس نباشند که بسبب سحاب لطفش طراوت می پذیرد و از شعشعهٔ
مهرش شب تاریک یاس مطلع نیر عالم افروز است و از گردباد قهرش روز روشن طرب
ظلمت شب دیجور رقم اندوز انتعاش خاطر بردن مشاهدهٔ انجام کار چون خندهٔ صبح کاذب
فروغی از صدق ندارد و بوالعجب نادانی که خود را بآن خرسند سازد و نشاط باطن بغیر از معاینهٔ
انتها چون ابتسام شام نفسی از بقا بر نمی آرد و طرفه از خود بیگانه که بعیش آن پردازد و حرکت
مذبوحی پیش زنده دلان قابل اعتبار نیست و روشنی چراغ دم واپسین در نظر روشن
ضمیران لایق اعتماد نی بسا اوقات ساقی فلک بدور اولین ساغر طرب داده که انجام
آن دُرد حزن و ملال ست و اکثر اوقات لعبت باز سپهر شعبده مطلعهای رنگین بر روی کار

بر روی کار آورده که آخر آن پیکر رنج و نکال بیت این باده که روزگار دارد یک مستی
و صد خمار دارد + گویند که چون در عین شکار ناقه سوار گرم رفتار خبر اشتعال نائره کارزار بگوش
بهادر شاه رسانیدند آن شاه شیر شکار عدو شکار بمددگاری معسکر اقبال و پشت گرمی فتاح لایزال
با جنود ملائک فوج بسرعت و استعجال متوجه عرصه رزمگاه گردید از طرفی منعم خان با فوج سنگین در
خدمت بادشاهزاده عظیم الشان بهادر رسیده آبی بر نائره فتنه و فساد ریخت و معز الدین بهادر شاه
با افواج نصرت امتزاج از جانبی برق آسا سبقت نموده آتش در خرمن شورش
مخالفان گشت در عین تموز هوا بصورت برسات محسوس گردید افیال کوه تمثال
چون ابر سر بفلک کشیده و تیر خدنگ بسان باران بکمال کثرت در بارندگی + و
توپ در شکل مانند رعد در نهایت غرندگی + و سیوف ابدار باد از برق درخشان داده +
و گوله توپ صاعقه کردار بر کنگره حیات ایشان افتاده + کمانها بشکل قوس قزح در دست
دلاوران نمودار + و سیل خون از هر سو دران عرصه پرآشوب پدیدار + لی لی میدان رزم
در نظر نظارگیان خوشتر از گلزار بود + فضای معرکه بدیده تماشائیان بهتر از گلشن بهاری نمود
صحن حرب گاه از خون کشتگان رشک ارغوان زار + و نیزها بدست جوانان چون سرو
و شمشاد نمودار + هزاران فواره خونین از بدن مبارزان در جوش + و چاوشان بسان
عندلیبان بهزار زبان در خروش + جویهای خونین از هر طرف مانند انهار در جریان +
و مرغان خدنگ در عرصه هوا از هر سو در طیران + عرق بر روی اهل نبرد چون قطره شبنم
بر عارض گل ریخته + و صدای چقاچاق تیر در میدان رزم جنگاوران به انگیخته فوج راجپوت
زعفران پوش چون قطعه صد برگ در نهایت زیبائی + و جوانان چهره سرخ بر سر مانند گل
خورشید در غایت رعنائی + از بیرق سفید عرصه زمین رشک نسترن زار + و از اعلام

سرخ و سبز عذرا غیرت جوش بهار + درین هنگامهٔ جدال و قتال گاه بادشاهزادهٔ معز الدین
حمله های دلیرانه می نمود + و گاه بیدار بخت بزور بازوی سخت در عرصهٔ نبرد زنگ از دلها زد
ازانجا که کوکب طالع بهادر شاه بر اوج رفعت و اعتلا و نیر طالع عالیجاه در حضیض نکبت و
ابتلا بود از منجنیق فلک سنگ حادثه بر آبگینهٔ احوال بیدار بخت رسیده درج حیات
آن قرهٔ باصرهٔ سلطنت بخار مصیبت ریش گردیده یعنی ناگاه بدن مبارک که از نزاکت
تاب گل نداشت بضرب گوله بر زمین افتاد و مقارن این حال شاهزادهٔ والاجاه نیز بابرد
سفر عالم باقی اختیار کرد نوای واویلا از شش جهت برخاست و ناله و احسرتا از قدسیان
سپهر بلند شد چون خبر این واقعهٔ جانگاه بعالیجاه رسید که هر دو شاهزادهٔ نامدار از جان
صرفه نکرده بقعر دریای نبردگاه غواصی نموده گوهر فیروزی بدست آورده بودند که ناگاه نهنگ
اجل در رسیده هر دو را فرو برده و بحیله سازی دیو سپهر ترد و آن دو سلیمان ملک رفعت همه برباد
رفت عالیجاه با دلی از درد پسران صد چاک و دیدهٔ بهجران نور دیدها بهزاران اشک نمناک
گرم گیر ابعرصهٔ نبردگاه رسیده ورد با میران عظام آورده فرمود که الحال موج حیات از مزه رفت
و بوی جمعیت از گل دولت زائل شد و حلاوت زندگانی منغص گشت و بنای امل بسیلاب فنا
رفت و هنگامه بر هم خورد و این کشش و کوشش برای آن نوجوانان بود و چندین چمن آرای
تردد محض جهت آن سروهای روان اکنون روز روشن بی جمال شان در دیدهٔ من شب تار
ست و گل سرخ در پیش نظرم بی آن گلهای بوستان رعنائی نشتر خار عزم مصمم بران
دارم که خود را بمیدان در اندازم و صحن زمین بخون چون بجوش آمدگان رنگین سازم امرای
نامدار مثل خانعالم عقیدت شعار و منور خان و تربیت خان و راو دلیپ و رام سنگه و
دیگر فدویان که بر بساط جانفشانی ثابت قدم بودند و بعضی نمک حرامان منافق که فرزین

فرزین کردار بکجروی متهم شوند بعرض رسانیدند که ای شمع جمع خلافت اولاً درین بزم رزم
تماشای تردد ما مشتی ضعیف باید نمود که چسان پروانه‌وار خود را در آتش در اندازیم بعد ازان
هرچه بخاطر مبارک گذرد اختیارست این بگفتند و زمین نیاز بجا آورده به مژگان اعتقاد رفته
بهزاران همت و دلاوری سرگرم نبرد گردیدند ازانجا که خانعالم وغیره دلیران شهامت نشان
از ابتدای متوجه شدن عالیجاه ازدحام چیره‌های سرخ و جبه‌های کمخاب به تابعیان خودها
داده سرخروی دارین ساخته در خیل سپاه جانفشانی ممتاز نموده بودند آن فریق هنگامه
رزم را خوشتر از بزم دانسته انتظار این روز سعادت اندوز داشتند بالجمله از غلبه این
فریق که بسان بحر مواج متلاطم بود در شکستن جمعیت اعدا بلرزه در آمده کار بجائی رسید که
منور خان متصل فیل سواری پادشاهزاده عظیم الشان بهادر رسیده نیزه بعماری عالی
زد بصیانت سپر حافظ حقیقی انگه باردیگر بقصد منهرچه تمامتر از نیشتر نیزه خود را
بشاهزاده رسانید شاه تهمتن به نیروی بازوی همت نیزه بدست مبارک گرفته بزخم یلارک
آمد او کارش تمام نمود چون تسلط سپاه از حد درگذشت حسن علیخان و دیگر سادات بارهه
از مشاهده چیره دستی اعدا با خودها گفتند که ای مردان کاروای دلاوران کارگزار
فرقهٔ رجال با وجود تسویهٔ خلقت بوسیلهٔ شجاعت بر نسوان امتیاز دارند و گروه سادات
بارهه بسبب آنکه بارها در میدان تردد کارها کرده اند بر سایر سپاه هند شرف اختصاص
یافته اند و امروز کار با دلیران خونخوار افتاده اگر بطرز بزدلان خیال فاسد حیات چند روزه
در میدان کارزار پهلو تهی میکنیم اعدا بر پشت ما تاخته دمار از روزگار خواهند بر آورد درین
صورت هم داغ خذلان تا قیامت بر ناصیه حال یادگار خواهد ماند و هم در حالت گریز
اگر قضا خط اجل بر صفحه حیات خواهد راند هیچ تدبیری بهتر ازین نیست که دلیرانه خود را

درین دریای هفت جوش در اندازیم و جان را در راه مردی بازیم فــــرد یا با مراد بر سپهر
گردون نهیم پای + یا مردوار در سر همت کنیم سر + برین متفق شده دست همت بقائمهٔ خنجر آورده
تکاور باد پا بمیدان انداختند و بعضی از ارباب همت خود را پیاده ساختند آویزش صعب باهم دست داد
و عربدهٔ سخت بمیان آمد دلاوران طرفین در زورآزمائی از یکدیگر گوی سبقت می ربودند + و مردم لشکر
از هر دو سو چپقلشهای رستمانه می نمودند + بانهای آتشین از تن فیلان کوه بدن بسان
برقی که با بر سیاه درآید در گذشته + و جوانان از آب تیغ پهلو شگاف غرق سیل
خون گشته + مبارزان زره پوش در بحر خون مانند نهنگان بدام اجل گرفتار +
و سپر بر دوش افتادگان معرکهٔ مصاف مانند پشت کشف نمودار + تخته سینهٔ جوشن
آهنین بصفای شست تیراندازان چون غربال همه سوراخ گشته + و ناوک جگردوز با دو
پر از سپر گردن گذشته + عقاب تیر از آشیانهٔ ترکش بجهت طعمهٔ گردهٔ گردنان پرواز +
و اژدهای شمشیر از غار نیام بقصد هلاک و جانگزائی مخالفان دهن باز + کاسهٔ سر دلیران
بلگدکوب سم سمند بازیمان بسان گوی که در میدان بخم چوگان درآید از جائی بجائی در غلطیدن +
و کشتگان معرکهٔ حرب چون مرغ نیم بسمل بر روی خاک در طپیدن + دران بحر آتشین جوش
که از کثرت توپ و تفنگ سطح زمین حکم کرهٔ نار داشت بهادران ستمگر رانه سمند همت
می انداختند + و دران دریای پرآشوب که موج خیز فتنه بود و پای ثبات از جای می رود
سباحان بحر دغا نهنگ آسا می تاختند + خزانهٔ صندوق نقد جانگزائی در کیسه مهیا ساخته +
و آب شمشیر آتش فنا در خرمن هستی انداخته + فرات آبادی از آب سیوف
متعطشان عرصهٔ قطره قطره دور بالقطرهٔ آبی از جان سیر گردانیده + و تشنگان
معرکهٔ نبرد را با آنکه آب تیغ از سر گذشته و هم آبی بکام شان نرسیده + سینه

سینهٔ گرم جوشان رزم از کثرت بی آبی و حرارت سنان کانون در التهاب + و مبارزان
بتاب تنور جوشن از بی مهری مهر نصف النهار چون ماهی بر تشتهٔ جگر کباب + بسکه شیشهٔ
سپهر مینائی بدن دلاوران از سنگ جفا شکسته + عرصهٔ زمین پر از صهبای خون
ارغوانی گشته + بسکه فلک کور چشم عبهر چشمان را بخاک انداخته + از فضای غبرا
هزاران نرگس بر دمیده + مردان دلاور در مصاف داد مردی و مردانگی داده +
و صدای زه از هر گوشهٔ زبان تحسین کمانداران بی خطا انداز گشاده + فدویان جانباز
جان بر کف دست از برای نثار قبلهٔ مجازی + و سینه‌های وفادار به ترکتاز مستعد جانبازی
و وفا سرشتان سر صد بران که اگر هزار جان داشته باشند فدای راه اخلاص نمایند
و جان بازان بصد جگر سرگرم برین که بپای سر طریق جانفشانی بپیمایند + صدای
کوس بخلای مغز ساکنان ملاء اعلی پرداخته + و آواز کرنا گوش افلاکیان اصم ساخته +
جمال جوانان در حلقهٔ کمان چون قمر بهاله نمودار + و چهرهٔ سرخ گرم جوشان کارزار در
رشک گلزار + فیلان تناور بضرب تیغ هژبران مانند کوهی که از صاعقه فرو ریزد سر بزمین
فرو نموده + و صولجان خرطوم افیال جوانان را تسبان گوی در ربوده + رنگین سوفار
تیر در خط سبز نوخطان گوئی مرغی ست آشیان بر شاخ سنبل + و زخم سنان بر عارض
سیمین تنان همانا ورق گلی ست مجروح بنوک بلبل + فلک درین وقت هنگامهٔ رزم را بصورت
بزم ترتیب داده + و از کشتگان هفت خوان پیش دد و دام نهاده + جامش نیم کاسهٔ
سر دلیران + و بادهٔ ارغوانیش خون دل شیران + کبابش لخت جگر هژبران که سیخ
آهنین نیزه برشته کرده + و نغمه اسش زیر و بم دردمندان که بضرب سنان برآورده
اصولش موزونی سنان جانگداز زور آوران + و مضراب تیغش زخمه زن زخم

زخم بر برگ جان دلاوران + جوانان کمن در پیشه بازی بسان قاصان هند معلق بازرو
اسپان پری پیکر بجلاجل زرین در جلوهٔ ناز + از دایرهٔ سپر صدای زنگار زنگ بگوش
رسیده + و مبارزان هند بطریق سیه مستان بیباک و خون غلطیده + مطربان هند
بنغمه پردازی دلیران گرم جوش + و رهیله‌ها با دوناره بنوای پشتو در خروش +
از کثرت گرد بسکه عالم تیره و تار گردید + بان آتشبار بسان شهاب در هوای خورشید
عماری زرنگار بر پشت افیال چون لمعهٔ نور + بر قلهٔ طور + گردی که از سطح زمین باوج
سما سر برافراخته + روی فلک چون فرش زمین اغبر ساخته دلاوران رزم یکی
بر دیگری تفوق جوی + و تهمتنان در هیجا یکی به از دیگری سرگرم تکاپوی + یکی را دست
چپ از صدمهٔ بان بریده + و در راست کیش کمان بدست راست و تیر به بان کشیده +
یکی سر از تن بضرب تیغ بر زمین افتاده + و تن بی سر دست به تیغ زنی گشاده + یکی
بزخم تیر سر خود و جای جای دراندوخته + یکی را ناوک دلدوز پرکاله جگر دوخته + یکی از نوک نیزه
بر جگر رسیده + تمامی نیزه از پشت گذرانده سر بدخواه بریده + یکی شمشیر یکدست با مخالف
در ستیز + و یکی دست بگریبان که اینک خنجر تیز + یکی از شکستن اسلحه مستعد جنگ
مشت + یکی کمان در قبضه و تیر در انگشت + یکی بصدمهٔ پیشانی بسان چقمق جنگی
مغز دشمن شگافته + یکی بقوت دست پنجهٔ عدو برتافته + یکی نعره زنان که اینک
رسیدم خبردار شو + یکی فریاد کنان که وقت شمشیر است از پیش مرو + یکی از تاب
آفتاب جوشن از هم ریخته + یکی با جامهٔ حریر به عدو در آمیخته + یکی بهمت در دست
اسپ بر فیل انداخته + یکی بعزم دست برد خود را پیاده ساخته + یکی را چشم از کثرت
غبار فرو بسته + یکی را از بس گرد نفس در گلو شکسته + یکی را از زخم شمشیر تاب تحمل

ای هوشمندان خبیر و خردمندان بصیر دریابید که مخلوق چون لعبتی ست بدست لعبت باز
و مصنوع مانند پردهٔ ایست در حکم صانع بی انباز + نهایت تکاپوی انسان بقدر طاقت
بشری بقدم سعی دویدنست نه متکفل بر منزل مقصود رسیدن + و غایت تردد کشاورز
مزرعه کاشتن و سرسبز داشتن ست نه ضامن دانهٔ مراد چیدن + بسا روشندلان که روغن
حسن تدبیر سراج منیر مدعا افروختند که نسیم حوادث فلکی بیک لمحه خاموشش ساخت +
و بسا نخلبندان خردمند نهال مقصود در سرزمین ظهور نشاندند که عواصف جباری
حکم قضا بیک لحظه از پا در انداخت + خیمهٔ مدعائی را که فراش عقل بطناب و اوتاد اسباب
بر افرازد اگر از تندباد حکم ایزدی از جا در آید چه تدبیر + و شاهد مطلبی را که ماشطهٔ تردد هر هفت
کرده بجلوه در آرد اگر حجابی از غیب حائل شود ناظر را چه تقصیر + سهامان مضمار دانش مقرر
نموده اند که هیچ سپری مانع تیر حوادث سماوی نمیتواند شد و هیچ تدبیری دافع بلیات آسمانی
نمیتواند گردید آنرا که جمیلهٔ آمالش از حلیهٔ اقبال عاریست دیدهٔ امیدش مکدر بغبار حوادث
غیبی ست + و آنرا که ناصیهٔ طالعش ببارقهٔ سعادت روشن مقدمة الجیش عساکر اقبالش
امداد لاریبی + چنانچه منخسف گشتن بدر اقبال عالیجاه بعقدهٔ ذنب بلای ناگهانی دلیلی
ست روشن + و با وجود رسیدن بساحل مقصود بگرداب فنا فرو رفتن سفینهٔ حیات
آن دریادل برهانی ست مبرهن + تفصیلش آنکه چون بکوشش فدویان جان سپار فوج
عالیجاه با وجود شهادت شهزاده ها بر اعدا چیره دستی یافت و نزدیک رسید که صورت
مطلوب در آئینهٔ امید جلوهٔ نمایش گیرد فلک حسد پیشه که ناتوان بینی کار او ست +
و تنگ چشمی رهرو بازار او + غذا الیش خون دلیران ست + و طعمه اش گردهٔ شیران
بازی دیگر برانگیخته کرده و ناکرده یکجا برابر ساخت یعنی در عین گرمی هنگامهٔ نبرد بادی

بادی تند از جانب جنوب که مقابل فوج عالی جاه بود برخاست بصدمتی که اگر بر کوه رسیدی از جا
بر کندی و غبار سیاه عرصهٔ عالم را چنان فرو گرفت که عالم در چشم جهان بین مردم تیره و تاریک
ساخت تیری که مردم عالیجاه بر اعدای انداختند هم با نها میرسید + و بانهای آتشین که بطرف
معاندان عالیجاه سر میدادند باعث هلاک مردم این طرف میگردید + سپاه بهادر شاه ظهور
این لطیفهٔ غیبی از امداد آسمانی دانسته مخالفان را به تیر و تفنگ و بان در گرفتند و دران
عرصهٔ رستخیز راو دلیپ و منور خان و خانعالم و تربیت خان و مطلب خان و رام سنگه
هاڑه و دیگر بندهای جان فشان بکار آمدند رفقای آنها سرداران خود را کشته
یافته دست از جنگ باز داشته بالاشهای آنها از معرکه پهلو تهی ساختند و بعضی
نمک حرامان که در راه خدع و تزویر خود را بصورت مخلصان وا نموده بودند نرد دغا باخته
پای تردد در عرصهٔ ناموس بیرون کشیدند و در رکاب عالیجاه غیر از بندهای جلو بادشاهی
و اکثری از بندهای جان بناموس داده هیچ یکی نمانده و فوج بهادر شاه چون دائره که بر مرکز
محیط شود از چهار طرف محاصره نموده به تیر و بان در گرفتند عالیجاه با وجود این حال در
جنگ قطب آسا پا بر جا بوده خود بدولت تیراندازی می نمود چنانچه چهار ترکش از تیر
خالی ساخت هر تیری که از شست آن راست کیش بر آمد جوانی را بخاک و خون انداخت
با آنکه بدن مبارکش بسنانهای آبدار مجروح شده بود حمایلی ازان بر نگرفت بر رومال
چهرهٔ مبارک پاک نموده تیراندازی میکردند گویند که شاهزادهٔ والاتبار در سن ده سالگی
بر فیل سواری خاصه بود هرگاه تیر بران شهاب اوج سلطنت رسیدی عالیجاه
بدست خود کشیدی تا آنکه تیر دیگر رسید آن را نیز بر آورده فرمودند که در هودج اختر
نمائید آن شیردل اصلاً بران راضی نشده همچنان نشسته تماشای جنگی

روزگار معاینه می نمود دیگر نقل میکنند که چون رسیدن جراحات مزاج مبارک عالی جاه
رغبت آب فرمود فیلبان التماس کرد که ابریق آب عقب عماری خاص ست بر زبان گوهرفشان
آوردند که ای نادان این چه وقت ست که از مقابلهٔ اعدا بطرف دیگر متوجه باید شد درین
اثنا چون فیلبان مجروح شده بر زمین افتاد خود بدولت پای مبارک از عماری برآورده
باشاره فیل را پیش راندند + افسوس از جفای سپهر ستم کار + وصد حیف از بیدادی
این فلک خونخوار + که کشتی عمر نوح در طوفان بلا انداختهٔ اوست + و یوسف مصری
بچاه اجل اسیر ساختهٔ او + از جورش تخت سلیمان برباد + و بستمش تاج قباد بر زمین افتاد
از چین جبینش خانهٔ صد قیصر و فغفور خراب + از قهرش رستم دستان زال در نالهٔ اضطراب
کیخسرو از جام قهرش بلاهل ممات چشیده + و بیژن از جورش بزندان ابتلا منزل گزیده +
خورشید عمر افراسیاب از بیدادی او بمغرب فنا رسیده + و سیاوش از دست
ایذایش بمنزل مرگ ماوا گزیده + دشنهٔ تیزش گردن گردنان بریده + خنجر قهرش سینهٔ
سروران دریده + نه او را با کس وفائی + و نه در دل غبار اندودش صفائی + از نیرنگی
اوست که طشت شفق هر شام بخون تاجداران مالامال + و از قهر اوست که خنجر مهر هر صباح
بخون شهریاران برنگ آل + لی فی هر چه گفتم همه ترهات ست و آنچه سفتم همه خزف و
طامات + این همه نیرنگ آمیزی تقدیر ست + و این همه حکمت قادر قدیر + فلک پیش حکم
او چون چرخهٔ پیر زال شب و روز در سیر ست + و طائر کوکب بصفیر امرش لیلاً و نهاراً در طیر +
حاکم محکم اوست دیگران همه محکوم + و بقا و دوام مر او راست باقی همه معدوم + تا چند
ازین مقوله بیان نمایم + و تاکی دست و قلم بتحریر آن فرسایم + همان به که بر مطلب
اصلی باز آییم + و جریدهٔ مدعا گشاییم + اگرچه عالی جاه با وجود رضای معبود دست از

از جنگ [illegible] تا ازانجا که جامهٔ عمر بر بدن مبارک تنگ آمده بود ناگاه تیر بندوق
بر پیشانی عالیجاه رسیده بصدمهٔ آن لطمهٔ غیبی که پیغام اجل بود شاهباز روح مبارک
از [illegible] عالم قدس پرواز نمود صفوف ملائک که در عرصهٔ هوا تماشای شجاعت
[illegible] همت می نمودند رکاب عالی همعنان گردیدند و قدوسیان
فوج فوج باستقبال آن حضرت دویدند + حور بجاروب گیسوی مشکین جنت رفت
[illegible] و رضوان خیر مقدم گفته ابواب خلد برین بر رویش کشود + نوای مرحبا
از بهشتیان گوشزد آن عالی جاه رسید در بهشت با هر دو شاهزاده بدان سان
[illegible] گرفت که با سعدین در یک برج آرام گیرد + و در خلد با هر دو صاحب زاده بدان گونه
[illegible] که [illegible] شاد در یک چمن مسکن پذیرد + بندهای بادشاهی مثل جی سنگه
[illegible] حالت پر ملالت دست از محاربه باز کشیده بدرگاه بهادر شاه ناصیه
[illegible] گشته و ذوالفقار خان بهادر بزخمی که بر پشت برداشت عنان عزیمت
[illegible] ساخت و ملازمان شاهی با وجود شهادت عالی جاه پای
[illegible] همچنان سرگرم کارزار بودند بهادر شاه سواره بر فیل سان مهر
[illegible] در وسط النصف النهار بر سپهر برین طلوع دولت نماید تماشای شجاعت و دلیری آن
[illegible] شهامت فرموده زبان فیض بیان بتحسین و آفرین کشود و حکم فرمود که این جماعه در سلک ملازمان سرکار فیض آثار بادولت شرف اختصاص یافتند از پرخاش اینها
دست باز دارند و از جان و مال اصلا نیازارند اما ازانجا که دران صحرای پرشر و شور که چون
عرصهٔ قیامت پرآشوب بود حرف کسی کسی نمی شنید سپاه طرفین تا دیری دست
تا [illegible] عالی جاه و شاهزادها دراز نمودند روی زمین از لعل و جواهر آبدار رشک

کان بدخشان گردید + و از کثرت گهر ریزی تیغ ادهن غیرت بحر عمان + و روی دشت

از ریزش اشرفی ها چون صحن چمن در موسم خزان برگ ریز گونهٔ اصفر گرفت و از الماس ریگ

رو پیه ها بساط دشت نسترن زار گشت و از اقمشهٔ الوان بسکه بهر طرف ریخته گوئی که فراش قدرت

فرش بوقلمون گسترانیده + و درین کشاکش غارتگری فلک ستیزه خو هنگامه کشاکش گرم ساخت

هر که دست بریده زرمی زد + از دیگری تیغ بسر میخورد + یکی درج جواهر بکف آورده +

و از دست دیگری گوهر جان سپرده + یکی اقمشهٔ رنگا رنگ از دست غیری کشیده و دیگری

جامهٔ حیات بر تنش درید + یکی بر اسپ صبا رفتار سواری نموده + بزخم دیگری راه

فنا پیموده + یکی نیزه بدست رسانده + از دست دیگری جنازه بملک عدم رانده + یکی رشته

خیمهٔ زردوز در دل نقش بسته + و دست قضا طناب عمرش گسسته + بسا مردم درین

خیال جان باختند + و بسا خلق ازین خیال خام خود را بمهلکهٔ فنا انداختند + چون ظلمت

شب پرده بر روی روز انداخت + و فلک سیه روز جهان را تیره و تاریک ساخت + هر یکی

دست از نبرد باز کشیده بمسکن خود ها نزول گزیدند + هبوب نسائم فیروزی بر پرچم رایات

جهان گشای فرخنده طالعی ست که چمن سعادتش بآبیاری تائید ربانی سیراب + و گلشن

دولتش بسحاب امداد سبحانی شاداب باشد + هر نفس شمائم اقبال نکهت افزای مشام

آمال اوست + و هر دم نسیم افضال شگفتگی پیرای ازهار جاه و جلال او + دولاب سپهر

هر لحظه بطراوت بخشی گلزار دولتش + و باغبان فلک هر ساعت به چمن آرائی گلشن شوکتش

اعلام عظمتش همیشه بدستیاری امداد غیبی سر بلند و ممتاز + و الویهٔ سطوتش همواره

به فتوحات لاریبی سرافراز + جبین بختش مطلع انوار فیوضات + و لوحهٔ طالعش

مزین بنقوش فتوحات + همت تقدیر بانجام مطالبش مصروف + و حکمت قدیر با تمام

بانهم تاریش مشغوبیت + اعدا از هیبت شمشیر عکس در رمیدن + و سبزهٔ مرادش از جویبار اقبال
در دمیدن + ماهی دولتش در بحر ترقیات همیشه تازه رنگ + و پلهٔ میزانِ مدارجش بمقدار
بها گرانسنگ + برقِ سیوفِ آبدارش آتش زن خرمن مخالفان تیره روز +
تازه بجز جانگدازش دشمنان را خانه سوز + آسمان غاشیهٔ اطاعتش بر دوش
و فلک حلقهٔ بندگیش در گوش + از انجا که از جناب کبریا این منصب بزرگ بذات
مقدس بهادرشاه عالم پناه مرحمت گشته بود چنین فتح و نصرتی که از حوصلهٔ دریافت
بیرون بود و در پیش دشوار پسندان بهیچ گونه آسان نمی نمود محض بتائید غیبی و امداد
لاریبی دست داد آن خدیو آفاق باداهی این عطیهٔ والا از غایت خشوع فرق
فرقدسا فرسا بر زمینِ خضوع نهاده زبان را بشکرِ منعمِ حقیقی شکر ریز ساخت و جوق
جوق امرای عظیم الشان باداهی تسلیمات مبارکباد دست عقیدت را سربلندی جاوید
بخشیدند و کوس فیروزی بسانِ ابر نوروزی طنطنه در گنبد دوار انداخت بعد تمام
جنگ چون احوال آن والانژادان بخت سبی نهاد بمنظر اقدس درآمد بمقتضای نسبت
باطن و رقت قلب بی اختیار اشک حسرت در دامان ریخته بر زبان گوهربیان آوردند
که این عزیزی مصلحت نیندیش خود را در بلا و ما را در تاسف و عنا انداخت که بقیهٔ عمر نقش
این افسوس از صفحهٔ خاطر زائل نخواهد شد پس حکم فرمود که آن شیران نیل سوار را در تخته
تابوت جا دهند و پردگیان سرادق اجلال را با نواع عزت و احترام قریب دائرهٔ جا
داده و نونهال چمن سلطنت یعنی والاتبار و بیدار دل را که چون در یتیم بود در کنار گرفته
با نواع نوازش و تفقدات دلداری نموده اشک از دیدهٔ آنها پاک فرمودند
دو روز در باغ نور منزل نزولِ اجلال فرموده و بدیدهٔ سکنهٔ مستقرالخلافه اکبر

لبان ماه جبین منتظر جمال حضرت تمثال بودند منور ساختند و بحکم اقدس شرف نفاذ یافت که
سکین به گوالیار رفته عمدة الملک اسدخان را با بهیر و بنگاه که در اینجا متوقف شده بود
باکبرآباد بیارند چنانچه کارپردازان اشغال سلطنت حکم والا را کاربسته شده و از کب
فرصتی مطابق امر العمل آوردند و آن وزیر مشیر با سائر اسباب و کارخانجات [illegible]
رسیده بشرف استلام عتبهٔ علیه دولت دارین حاصل نمودند و ذوالفقار خان [illegible]
به سعادت عتبه بوس دریافت و مشمول عنایات اقدس گردیدند گان حضرت سلیمان
مکان بمقتضای کمال عنایت آصف ثانی نواب اسدخان را بخطاب آصف الدوله
ممتاز ساختند و بوکالت مطلق عز امتیاز کرامت فرمودند و منعم خان که از ابتدای توجه
شدن الویهٔ عالیه به هندوستان الی الآن بفراوان تردد و حسن تدبیر جان نثاری
بکار برده بخطاب خانخانان بهادر ظفر جنگ شرف اختصاص حاصل نمود و سر افرازی
[illegible] گردید و همه‌ها بالقاب و خطاب و ترقیات مناصب [illegible] عزت [illegible]

هزاران سپاس شهنشاه عالم و عالمیان که سلطنت ابدی و ملک سرمدی شایان او ست و [illegible]
الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء شان او و درود نامحدود نثار روح مطهر حضرت [illegible]
فرمان فرمای اقلیم رسالت صلی الله علیه و علی آله الکرام و اصحابه البررة الفخام که نسخه جنگ نامه
عالی متضمن معارک جدال و قتال دو شیر بیشه جلادت هزبر معرکه شهامت محمد اعظم شاه و بهادر شاه
پسران اورنگ زیب عالمگیر بادشاه در کتب کانپور مطبع شعله طور باهتمام [illegible]
بقالب طبع در آمده و [illegible] صفر المظفر سنه ۱۲ هجری قدسی صورت اتمام پذیرفت [illegible]